



سیامک گیلک

معانی و بیان

نوشته جلیل تجلیل - تهران - مرکز نشر دانشگاهی

معانی و بیان (=بلاغت) از جمله علوم ادبی بسیار مهمی است که در اصل، تحت تأثیر قرآن مجید و برای شناخت علمی اعجاز آن پدید آمد و گسترش یافت.^۱ اما این علم با همه اهمیت و اعتباری که دارد، متأسفانه به‌علل گوناگون و از جمله دشواری مطلب و بی‌اعتنائی اهل ادب، سالهاست که عملاً متروک و مهجور مانده است و اگر گاهی، مرد میدانی پیدا شده است و همتی به‌خرج داده و در این زمینه، به تألیفی دست یازیده است، بزرگان ادبای ما، دور از شان خویش دیده‌اند که به‌نقد و تنقیح و احیاناً تکمیل آن بپردازند و از این حیث برغزای گنجینه تحقیقات در ادبیات فارسی بیفزایند و به‌طریق اولی، مصححان و منتشرکنندگان متون قدیم از شعر و نثر، در آنچه که انتشار داده‌اند، غالباً از بررسی و ذکر مسائل عمده معانی و بیان - خصوصاً معانی - تن زده‌اند و کمتر دیده شده است که به‌این کار بپردازند.

راست است که گذشتگان ما، بسیاری از آثار دست اول علوم ادبی، از جمله معانی و بیان را به زبان عربی، تألیف کرده‌اند و ما حق داریم که از این حیث به‌خود ببالیم و بگوئیم: «اولئك آبائی فجئنی بمثلهم».

ولی از سوء حظ، به‌زبان فارسی، از قدیم‌الایام، تألیفات درجه اولی که مثل‌اعلاهی تحقیق و نمونه بارزی در زمینه مانحن‌فیه باشد؛ به‌دست ما نرسیده است. حتی اخبار صحیحی هم نداریم که چنین آثاری در آن زمانها، تألیف شده بوده است. آنچه که در این‌باب، از آن دورانها، اکنون به‌دست است؛ غالباً مسائل عمده فن «بیان» و قسمتی از مباحث «معانی» است که تحت عنوان علم «بدیع» آورده شده است.^۲

تنی چند از علمای فروتن و وارسته معاصر، با همتی والا و عزمی مردانه، در طی چند دهه اخیر، کتبی تألیف کرده‌اند که در آنها، فنون بلاغت (=معانی و بیان) را از بدیع - که از توابع بلاغت است - تفکیک نموده و توانسته‌اند با بهره‌گیری از دانش وسیع خویش، آثار گرانبهائی به‌وجود آورند: مرحوم سید نصرالله تقوی و مرحوم محمد خلیل رجائی و مرحوم جلال‌الدین همائی رحمته‌الله علیهم و آقای غلامحسین آهنی از این جمله‌اند. اشتهار مرحوم تقوی در ادبیت و عربیت، باعث آن شده است که در کتب ارزنده معتبری، از قبیل «لغت‌نامه دهخدا» و «فرهنگ فارسی معین»، به‌مناسبت، از مباحث «هنجار گفتار»، تألیف وی، مطالبی نقل شود؛ بی‌آنکه، آن مطالب، سبک و سنگین شود و یا حک و اصلاح گردد...

آخرین کتابی که در این زمینه، منتشر شده است، «معانی و بیان» تألیف آقای دکتر جلیل تجلیل - استاد محترم دانشگاه است که برای رشته ادبیات فارسی، دوره کارشناسی، تألیف گردیده و از طرف مرکز نشر دانشگاهی، انتشار یافته است.

کتاب مشتمل است بر علم معانی (ص ۱-۴۲)، علم بیان (ص ۴۳-۸۶)، فهرست آیات قرآنی (۸۷-۸۸) فهرست احادیث و روایات و امثال (۸۸-۸۹)، فهرست اشعار فارسی (۹۱-۹۸)، فهرست اشعار عربی (۹۹-۱۰۰)، فهرست اصطلاحات (۱۰۱-۱۰۴)، فهرست اعلام (۱۰۵-۱۰۷) و غلط‌نامه ص ۱۰۸.

متأسفانه، کتاب، «فهرست منابع و مآخذ» ندارد. اگرچه «بعضی» از مآخذ را در «بعضی» از موارد ذکر کرده‌اند. از بدیهیات است که هر کار تحقیقی - آن هم کتابی که به‌وسیلهٔ یک عضو ارشد علمی دانشگاه، تألیف شده است - قبل از هر فهرستی، احتیاج به فهرست مآخذ و منابع مورد استفاده مؤلف دارد. کتاب معانی و بیان بی‌هیچ مقدمه‌ای، چنین شروع می‌شود: «علم معانی در شناخت سخن بلیغ و کلام رسا گفته‌اند: گفتاری است که گوینده آنرا متناسب احوال مخاطبان پرداخته، و سازگار با سطح احساس خواننده یا شنونده بیان داشته است...»^۳

از ترکیب غریب و نارسای «سطح احساس» که بگذریم، مؤلف می‌بایست، سخن را از «ادب» و «علوم ادبی» و اقسام آن آغاز می‌کرد و آنگاه، همانگونه که در تألیف

۲- فنون بلاغت و مناعات ادبی/۸.

۳- متن /۱.

چنین کتبی، مرسوم است، ابتدا با استناد به مآخذ معتبر، به تعریف «فصاحت» و «بلاغت» می‌پرداخت و سپس، «موضوع» و «غایت» و «واضع» هریک را برمی‌شمرد. یعنی مباحث مقدماتی را به اسم و رسم، عنوان می‌کرد و با آوردن امثله کافی و وافی بمقصود، به توضیح و شرح آنها می‌پرداخت. این مسأله، گذشته از آن، که ادراک مطالب را برای خوانندگان، آسان می‌سازد، طریقهٔ تبویب و طرح مسائل را به صورت واضح و خالی از هرگونه ابهام و آشفتگی به آنها می‌نمایاند.

مؤلف بعد از آنچه که نقل شد، در دنبالهٔ مطلب، به شرح و توضیح «اقتضای حال» می‌پردازند و می‌نویسند: «... او [= گویندهٔ آگاه و سخندان] در ساختن بیان خویش به اصول و قواعدی می‌اندیشد...» به کار بردن تعبیر «به... اندیشیدن» به جای «در اندیشه... بودن»، از مقولهٔ «مخالفت قیاس» است و بسیار رکیک است. استعمال چنین تعبیری از کسی که در باب فصاحت، چیزی می‌نویسد، چگونه می‌تواند موجه باشد؟

کمی پس از جمله‌ای که نقل شد، نوشته‌اند: «در واقع علم معانی: دانشی است که به یاری آن، حالات گونه‌گون سخن بمنظور هماهنگی با اقتضای حال شنونده و خواننده شناخته می‌شود». اما دنبالهٔ مطلب (ص ۱-۴) مجدداً مربوط می‌شود به «اقتضای حال» که در طی آن به تفصیل از «ایجاز» و «اطناب» سخن می‌رود و نمونه‌هایی از اشعار مولوی و فردوسی به عنوان شاهد آورده می‌شود. گویا نویسندهٔ محترم فراموش می‌کنند که بحث «ایجاز» و «اطناب» و «ذکر بهترین نمونه‌های ایجاز و اطناب در قرآن کریم» (۳-۴) مربوط به فصل یا باب هشتم از مباحث علم معانی است...

به نظر قاصر مسود این اوراق، آنچه را که مؤلف عزیز در باب «اقتضای حال» با این همه «اطناب» نوشته‌اند، مقتضای حال و مقام نیست.

● در صفحهٔ ۵ نوشته‌اند: «گذشته از مقتضای حال که نقطهٔ مرکزی بلاغت است و مسائل فرعی بلاغت و فصاحت، مباحث عمده‌ای که در این فن مورد بررسی ما است عبارتند از:» در آنچه که مرقوم فرموده‌اند، چند اشکال دیده می‌شود:

نخست اینکه «نقطهٔ مرکزی» را ظاهراً بد جای اساس - یا کلمه‌ای نظیر آن - آورده‌اند که مناسب نمی‌نماید. و دیگر اینکه غرض از مسائل فرعی بلاغت و فصاحت چیست؟

سدیگر اینکه به جای «عبارتند از» می‌بایست «عبارتست از» می‌نوشتند... و مهمتر از همه اینکه تا اینجا، هیچگونه شرح و توضیحی دربارهٔ بلاغت و فصاحت و نظر علمای فن دربارهٔ این دو کلمه نیآورده‌اند و خود نیز اشاره‌ای نکرده‌اند.

● در همین صفحه، در سابقهٔ تاریخی این علم، از عده‌ای از علمای معانی و بیان نام برده‌اند، اما نام چند تن از واضعان و پیشروان این فن از جمله ابن هرمهٔ فهری - شاعر شیعی قرن دوم - و قدامهٔ بن جعفر کاتب - ناقد و ادیب معروف شیعی - قرن سوم و

چهارم - و ... از قلم افتاده است.^۵

● در صفحه ۶، در باب بلاغت، نوشته‌اند: «... بلاغت، امری است که از جان و نظام ذهنی گوینده برمی‌خیزد و...». روشن است که «نظام ذهنی» غرابت استعمال دارد. در همین صفحه، فصاحت را به معنی «روشنی» و «ظهور» و «گشاده زبانی» آورده‌اند.

در باب «گشاده زبانی» بحثی نیست، قبل از ایشان، مرحوم استاد بزرگوار جلال همائی، با ذکر امثله و شواهدی، معادل فصاحت و بلاغت را در زبان فارسی، یکی هم گشاده زبانی دانسته‌اند که کاملاً درست است. اما معلوم نیست که «روشنی» و «ظهور» را مؤلف گرانمایه، با استاد به چه مآخذ معتبری، معادل فصاحت قرار داده‌اند. تا آنجا که این بنده می‌داند، در منابع با اعتبار قدیم فارسی، هیچگاه، فصاحت و بلاغت را به معنی «ظهور» و «روشنی» نیآورده‌اند و این ظاهرآ از اغلاط فاحش نویسنده است.

اثمه لغت فارسی، فصاحت را به: «زبان آور شدن^۷» و «شیوا زبان شدن^۸» معنی کرده‌اند و بلاغت را به: «سخن رسانیدن به آنجا که خواهد از فصاحت^۹» و «البلاغه الفصاحة^{۱۰}» و «بزیان رسیدن بغایت آنچه در دل بود^{۱۱}». و در تعریف بلیغ گفته‌اند: «مردی که سخن آنجا رساند که خواهد از فصاحت^{۱۲}» و نیز: «رجل فصیح: مردی هویذا سخن و بلیغ که سخن آنجا رساند کی خواهد^{۱۳}».

● در صفحه ۶ بعد از تعریف فصاحت، مشترك بودن فصاحت را بین سه معنی (کلمه و کلام و متکلم)، منحصر به دو معنی کلمه و کلام دانسته‌اند و عیبهای کلمه و کلام را از نظر فصاحت، به صورتی پریشان و مشوش بیان نموده‌اند. آن‌چنان که خواننده مطلع، با زحمت زیاد، شاید بتواند مقصود ایشان را دریابد. جالب توجه است که در این قسمت، چنین جمله‌ای مرقوم فرموده‌اند: «این عیبها بعضی مربوط به کلمه است که کلمه را از زیور فصاحت دور می‌کند» در حالی که می‌بایست اینگونه می‌نوشتند: «این عیبها بعضی مربوط به کلمه است که زیور فصاحت را از کلمه دور می‌کند.»

● در صفحه ۷، در تعریف تنافر حروف نوشته‌اند: «آن است که حروف تشکیل دهنده یک کلمه از لحاظ آسانی و دشواری ادای آن، در جوار یکدیگر ایجاد نفرت و نامطلوبی می‌کنند. چنانکه واژه‌های... فرخج بمعنی زشت و نا زیبا و تخجج بمفهوم حریص و آژمند در شعر خاقانی از همین قبیل است: پیش روشن سپهر و انجم این بوده فرخج

۵- ادبیات و تعهد در اسلام/ ۱۵۱.

۶- فنون بلاغت و صناعات ادبی/ ۱۵.

۷- قانون ادب ۱/ ۳۹۵.

۸- المصادر ۱/ ۳۳۹.

۹- قانون ادب ۳/ ۱۵۸۲.

۱۰- المصادر ۱/ ۴۵۶.

۱۱- لسان التنزیل/ ۱۹۴.

۱۲- قانون ادب ۳/ ۱۵۸۵.

۱۳- السامی فی الاسامی، عکسی/ ۱۵۱.

و آن تخجم» مثالی که آورده‌اند با تعریفی که کرده‌اند؛ سازگار نیست و غلط است. علمای فن بلاغت، این شاهد را در کتب خود، برای غرابت استعمال آورده‌اند.^{۱۴}

در همین صفحه در تعریف غرابت استعمال نوشته‌اند: «آن است که کلمه در زبان بندرت بکار رفته و نامأنوس باشد.» تعریف ایشان جامع و وافی به مقصود نیست.^{۱۵} سپس در دنبالهٔ مطلب افزوده‌اند: «چنانکه واژه‌های فرناس (نادانی یا خواب خفیف) و آزنداک (قوس و قزح) در ابیات زیر:

مدان که فتنه بخسبد در این زمانه ولی ز عدل تست که باری شده است در فرناس
کمان آزنداک شد، ژاله تیر گل و غنچه پیکان، زره آبگیر
در مثال اول که از سید حسن غزنوی است، کلمهٔ «فرناس» بمعنی خواب خفیف است نه «نادانی یا خواب خفیف»^{۱۶} یادآوری می‌نماید که این کلمه در آثار استادان زبان ما به وفور دیده می‌شود.^{۱۶}

مثال دوم نیز که از شعار اسدی طوسی است، همچون موارد بسیار دیگر، بدون قید مأخذ، ذکر شده است.

● در ص ۷، ضمن تعریف مخالفت قیاس، مرقوم داشته‌اند: «جمع بستن سر با (ان) خلاف قیاس است: کنون نهصد و سی تن از دختران همه بر سران افسران گران (فردوسی)» متأسفانه، نظر ایشان درست نیست. فردوسی در موارد متعدد، این کلمه را به همین معنی با «ان» جمع بسته است.^{۱۷}

● در صفحهٔ ۷ و ۸، برای مخالفت قیاس، بدون ذکر منابع، مثالهایی آورده‌اند که در مورد بعضی، جای ایراد و اشکال هست. اگرچه مأخذ اصلی، گفته‌های شمس قیس باشد و دیگران نیز آن موارد را نقل کرده باشند.^{۱۸}

● در صفحهٔ ۸، پس از تعریف کراهت در سمع، گفته‌اند: «... مثل نچخذ، در این بیت از رودکی:

آخر کارام گیرد و نچخذ نیز دوش کند استوار مرد نگهبان

گذشته از غلط چایی دوش— که در غلط‌نامه متعرض آن نشده‌اند — بنده هر چه که بیشتر این شعر را خواندم و با تعریف به دست داده شده سنجیدم، به‌قصور فهم خود، بیشتر معترف شدم.

● ایضاً در همین صفحه آمده است: «تنافر کلمات چه‌بسا خود کلمه فصیح است، لکن در مسابگی و همزیستی با دیگر کلمات ایجاد تنافر می‌کند. چنانکه کلمه‌های

۱۴- هنجار گفتار /۴- معاذی بیان، آهنی /۴.

۱۵- فنون بلاغت و صناعات ادبی /۱۴-۱۶، معالم البلاغه /۵-۷.

۱۶- معالم البلاغه /۷- دیوان ناصر خسرو، مینوی /۴۳۸- دیوان عثمان مختاری، همائی /۱۷۳

و حاشیه - مساجح الفرس /۱۴۴.

۱۷- شاهنامه و دستور /۱۱ و حاشیه.

۱۸- معالم البلاغه /۸- معانی بیان /۴- المعجم، مدرس رضوی /۲۹۷ بعد: عدول از مجاد

(دزد - زر - باز) در این بیت سعدی:

گر تضرع کنی و گریز فریاد
به کار بردن «همزیستی با دیگر کلمات» آن هم در کتابی که از فصاحت و بلاغت
بحث می‌کند، استعمال روزنامه‌های و نامتناسب است. شعر سعدی نیز، برخلاف نظر مؤلف
عزیز، از چنان عیبی مبراست.

● باز در صفحه ۸، به‌عنوان شاهد جهت تعقید لفظی، شعری آورده‌اند به‌اسم فردوسی
- یکی از اساتید مسلم بلاغت در فارسی - بدینگونه:

ازین سو هزار و از آن سو هزار
چو برهم زدند کشته شد صد هزار
آقای دکنر، متوجه نشده‌اند که این بیت، «قافیه» ندارد و محال است که به‌این
صورت، از فردوسی باشد.

ایضاً در همین صفحه، برای تعقید لفظی، این شعر از سعدی نقل شده است:

در حلقه کار زارم افکند آن حلقه که نیزه می‌ربودم

«م» در «می‌ربودم» ضمیر شخصی متصل یا به‌اصطلاح زبان‌شناسان دستور نویس،
«ضمیر پیوسته» است که حالت مفعولی یا متممی دارد و با داشتن این نکته دستوری
ساده، اشکال شعر رفع می‌شود.

در صفحه ۹، شعری از انوری برای تعقید معنوی آورده شده است که توضیح و
تفسیر آن، نارسا و ناتمام است.^{۱۹}

● در باب ضعف تألیف، در صفحه ۹، نوشته‌اند: «آن است که تألیف و ترکیب کلام
برخلاف قواعد نحوی و نظام آرمانی ادب باشد. چنانکه در این بیت مولوی، ضمیر
متصل (مان) پیش از فعل آمده است:

گر خدا خواهد که مان یاری کند
میلمان را جانب زاری کند

«نظام آرمانی ادب» غرابت استعمال دارد و استعمال روزنامه‌نگاری و بی‌تناسب است
و مخمل فصاحت آوردن ضمیر متصل (مان)، همچنین «تان» و «شان» پیش از فعل و
پیش از اقسام کلمه، در شعر و نثر استادان بلاغت فارسی، امثله بسیار فراوانی دارد.^{۲۰}
این ضمائر گاهی هم پس از فعل و پس از اقسام کلمه آورده شده است.^{۲۱}

● در صفحه ۹ و ۱۰ نوشته‌اند: «تتابع اضافات، که در آن انواع اضافه پشت سرهم

می‌آید و ایجاد سنگینی می‌کند. این عیب در ابیات زیر از حافظ ملاحظه می‌شود:

ساکنان حرم سر عفات ملکوت
داستان شب هجران تو گفتم با شمع
با من راه نشین باده مستانه زدند
آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

۱۹- معانی بیان/۶ - شرح لغات و مشکلات دیوان انوری/۲۸۷.

۲۰- شاهنامه و دستور/۱۶۱ و حاشیه - تفسیری برعشری از قرآن مجید/سی‌ویک و مابعد -

تفسیر قرآن مجید (=کمبریج) /۱/ چهل و سه بیعد - گزاره‌ای از بخشی از قرآن/چهل و پنج،
چهل و شش - تاریخ زبان فارسی، ج ۴، بخش ۲/۱۲۰-۱۳۳

۲۱- تفسیر قرآن مجید /۱/ چهل و شش - تفسیری برعشری از قرآن /سی و دو، سی و سه -

شاهنامه و دستور /۱۶۱ و حاشیه.

تعریفی که کرده‌اند هم نارساست و هم نادرست^{۲۲}.

تتابع اضافات در عربی و خصوصاً در فارسی، از عیوب مسلم فصاحت نیست و مابین علمای بلاغت، در این مورد، وحدت نظر وجود ندارد^{۲۳}.

ثانیاً شعر اول حافظ در نسخه‌ها، به صورت‌های مختلف ضبط شده است که هیچ یک از آن صورتها، مخل فصاحت نیست. زیرا که ایجاد ثقلت نمی‌کند و طبع از آنها مشمئز نمی‌گردد^{۲۴}. شعر دوم نیز چنین است.

ثالثاً، گویا، مؤلف بزرگوار، آن قاعده معروف را از یاد برده‌اند که: غیر الافصح قد یصیرافصح للمناسبة.

در صفحه ۱۵ پس از توضیحی درباره مسندالیه و مسند، نوشته‌اند: «به‌عنوان نمونه

در این بیت: سعدی

عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق

سالکان طریق مسندالیه و غریق مسند است...».

خواننده در بادی نظر، سالکان طریق در مصراع اول را مسندالیه می‌پندارد. در حالی که واضح است که این ترکیب در مصراع اول، حالت مفعولی با واسطه یا متممی (=متمم فعلی) دارد و منظور مؤلف بی‌شک از مسند الیه بودن سالکان طریق، در مصراع دوم است که بنا به قرینه لفظی، حذف شده است.

نکته آخر اینکه هیچ شاهدهی از نثر فارسی، برای مباحث مطرح شده، نیاورده‌اند. در نتیجه خواننده چنین می‌پندارد که فصاحت و بلاغت تنها به‌شهر، اختصاص دارد و بس. آنچه که گفته شد، مجملی است از اشکالات و نقایص ده صفحه اول کتاب و خواننده این اوراق، خود می‌تواند حدیث مفصل را از این مجمل بخواند.

با تعاریف نارسا و غیر وافی به مقصود و متأسفانه غالباً نادرست، شعر فردوسی و مولوی و سعدی و حافظ را معیوب جلوه دادن، چگونه ممکن است برای کارشناس ادبیات فارسی، معیار فصاحت و بلاغت قرار گیرد. در گفته‌های این بزرگان، موارد نادری است که - به شرط صحت نسخه‌ها - می‌توان بر آنها انگشت نهاد. ولی آنچه که ایشان، به‌عنوان شاهد نقل کرده‌اند، از این جمله نیست.

۲۲- فنون بلاغت و صناعات ادبی / ۲۱-۲۲ و حاشیه ۲۱ - معالم البلاغه / ۱۵ و ما بعد -

اضافه، معین / ۱۹۶.

۲۳- معالم البلاغه / ۱۶.

۲۴- معالم البلاغه / ۱۶، فنون بلاغت و صناعات ادبی / ۲۱-۲۲.